عنوان: هویت و همدلی در برخی از داستان های شاهنامه

منصوره جنابی

mansourehjanabi@yahoo.com

**چکیده**

واژه های بسیاری در زبان شکرین پارسی وجود دارد که با پیشوند "هم" آغاز می شوند. همکاری، همدردی، همسایگی، هم اتاقی، همسری... اما افضلِ آنها همدلی است. دیدن دنیا از دریچه ی احساسات دیگری ، اززیباترین کردار ، آدمیست رنج دیگری رنج ماست و شادی دیگری شادی ما مهارت همدلی با مهرورزی و ارزش و احترام در یک راستا حرکت میکنند. و هویت ملی را شکل می دهد. همدلی اگر چه با همزبانی به راحتی میسر می شود اما به فرموده ی حضرت مولانا قطعا از همزبانی بهتر است :

 پس زبان محرمی خود دیگرست همدلی از هم زبانی بهتر ست

قوم ایرانی از همان ابتدا به گواه تاریخ، هویت ملی خود بنیادی داشتند که هزاران سال، بر مبنای صلح و دوستی بنیان نهاده شد و این جاودانگی تمدن ایرانی اسلامی میسر نمی شد مگر با ادبیات؛ ادبیاتی که لحظه به لحظه هویت و فرهنگ ایرانی را به دوش کشید تا امروزه بتوانیم بر چنین تمدنی ببالیم.

اگر چه همدلی در ادبیات ایران بسیار چشمگیر است اما در بین آثار ادب فارسی تنها، شاهنامه فردوسی با استفاده از (حماسه، اسطوره و تاریخ) هویت و همدلی را در هم سرشته است. با توجه به این که فضای دیجیتالی ، فرهنگ وهویت ما را نشانه گرفته است، و پیش بینی برای درد های شناخته و ناشناخته روزگار فرهنگ الترونیک کار آسانی نیست بنده با واکاوی برخی از شخصیت های شاهنامه از نظر روان شناختی و جامعه شناسی برای تجلی وحدت ملی و هویت ایرانی، مقاله (همدلی و هویت در شاهنامه) را عرضه نمودم .

 کلید واژه ها: هویت ، ادبیات ، شاهنامه ، همدلی

**مقدمه**

 به نام خداوند گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر

 خرد داد و گردان سپهر آفرید درشتی و تندی و مهرآفرید

 مفهوم هویت اگرچه جنبه های روانشناسی اجتماعی، دینی... را در بر می گیرد اما بی شک زمانی که از سرزمین و وطن سخن به میان آید واژه ملی با هویت در هم می آمیزد. معنای هویت در زندگی کشف استعداد خود، ایجاد اهداف و یافتن فرصت هایی برای استفاده از آن برای رسیدن به این اهداف است. مشکل اصلی جامعه ایرانی به خصوص نسل جدید "بی هویتی" است.

بسیاری از افراد جامعه ما، در عصر حاضر با فرهنگ و ادبیات ایرانی بیگانه شده اند، برخی ارزش ها در خانواده و جامعه به دیده تمسخر گرفته می شود وحتی نادیده انگاشته می شود.مطالعه و تحقیق در ادبیات ایران نقش. به سزا و سهمی منحصر به فرد در بازسازی و سازگاری عناصر هویت ملی ایران دارد .کتاب سترگ شاهنامه به جز ارزش ادبی تاریخی و حماسی، از نظر اندیشه و بینش بی نظیر است.

در شاهنامه ، همدلی درّی ثمین است که در صدف امانت داستانها پنهان گشته است و هویت را نیز درون مایه داستان ها، شکل داده است، از ان رو اسطوره را به تاریخ راه داده و تاریخ را به بنیان های اسطوره پیوند زده است که بگوید شهریاری، یعنی به زبان امروزی دولت، در روح ملی ما از چه مایه هایی برخاسته ؟ در چه محورهایی سامان یافته؟ و از چه راه هایی به انحطاط کشیده شده است.

او بر این منظور از همه مایه های تناقض دار و تراژدی ساز، تضاد ارزش های فردی با آرمان های جمعی، کشاکش دین و دولت، قانون و عاطفه، عقل و ایمان و مانند اینها بهره گرفته تا هویت ملی ایرانی را از هویت شاهان و بن مایه پهلوانان را از یکدیگر باز شناسیم ( چیزی که چشمگیر می نماید یزدان پاک است که در جای جای داستان ها رخ می نماید و پژوهش در این باره بسیار است)

پس باید نقبی بر نگارگری حکیم طوس زنیم تا سیل خروشان کلمات پرمغز شاهنامه سرازیر گردد و سیرابمان کند. باید تک تک داستان هایش را بکاویم تا بتوانیم از این جام ِناب جرعه ای بنوشیم. داستان هایی مانند پادشاهی فریدون و غم نامه او ، بهرام و گودرز، همدلی بیژن و منیژه، همدلی سهراب با پدرش، همدلی زال و رودابه، همدلی رستم با منیژه، همدلی ایرج با برادرانش، همدلی فرماندهان لشگر با رستم به خاطر داغ فرزند و بسیاری از این دست.

خرد، محور افقی شاهنامه است که در همه ی صحنه ها ، شخصیت های داستان‌ها بر پایه آن سنجیده می‌شوند

 سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد (شاهنامه داستان سیاوش ، بیت 2)

در شاهنامه خرد بسان سر برای انسان است و چشم جان لقب گرفته است:

 خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری

 خرد مرد را خلعت ایزدیست سزاوار خلعت نگه کن که کیست (شاهنامه ص11 بیت 26 و بیت 756)

فردوسی با نگاه ریزبین و دقیق خود در پس لایه‌های باورها و فرهنگ‌های متفاوت اقوام ایرانی در دوره های مختلف، به دنبال بنیاد هایی می‌گردد که سراسر ، این ملت فهیم را از اسطوره تا تاریخ به هم پیوند دهد و هویت آنان را باز نماید.

فردوسی پرگاری در دست دارد که در دَوَران آن تنها انسان حکومت می‌کند و قهرمانانش تنها باید بر محور انسانیت حرکت کنند:

 تو را از دو گیتی برآورده اند به چندین میانجی بپرورده اند

 نخستین فطرت ، پسین شمار تویی ، خویشتن را به بازی مدار ( شاهنامه، ص 12ابیات 65 و 66 )

فروهرها حماسه‌ شاهنامه از جنس انسانند که باید بر اهریمن فایق آیند و هر جا که در می‌مانند، حکیم طوس وارد میدان می‌شود، دم نوشی از همدلی و عشق در جام قهرمانان می‌ریزد، چنان که آنان سرمست از باده، شکوه خویشتن را به نظاره می‌نشیند. شکوه انسانی، چنان زیبا و ملموس در شاهنامه ی او به نمایش گذاشته شده است که اگر آن را حماسه ی اخلاقی بنامیم سخن به گزاف نگفته ایم.

"شاهنامه یک نمونه والای شعر واقعی است، که خواننده را به دنیای تازه ای وارد می‌کند که در آن، انسان هوای تازه ای را تنفس می کند، با کاینات دیگری همدلی پیدا می‌کند ، خود را با دردها وشادی هایی برتر از آنچه مربوط به زندگی عادی است مواجه می یابد. این لحظه ای که در دنیای دیگر روح انسانی با وجود های دیگر پیوند می یابد ، در یک جو تازه، جوانه می زند و می‌شکفد ، لحظه ی واقعی شعر است و من آن را، لحظه سبز خواندم" (زرین کوب،1381 ، صفحه 163 )

 جان کلام را شاعر گرانقدر "جان درینک واتر" شاعر و ادیب انگلیسی در چند بیت در سال ۱۳۱۳ برای شاعر حماسه سرایی ها فردوسی بیان کرده است:

زغوغای مغرب به تنگ آمدم سوی کشور داستان ها شدم

زداد و ده غرب دل بگسلم مگر لختی آرام گیرد دلم

چو ز اندیشه و رنج گشتم پریش مرا خواند فردوسی از شهر خویش

مرا پیر خیام به آواز خواند همم حافظ از شهر شیراز خواند

خموشی گزیدم از آوازشان کجا نیک تر بشنوم رازشان

شوم تا بدانجا شوم نغمه سنج مگر وارهم لختی از درد و رنج (رضا، فضل الله صفحه 15 )

**نگاهی به هویت و همدلی قهرمانان شاهنامه**

در داستان جمشید و ضحاک و کاوه، بازیگران هر یک جنسی از همدلی به نمایش گذاشته اند حکومت جمشید از آن رو دیرینه زمانی بر تخت سلطنت تکیه می­زند که همدل با مردمان زمانه‌اش نیکی و خرد می‌ورزد و آنگاه که تنها خود را می‌بیند سقوط را تجربه می‌کند:

 نردبان خلق این ما و منی است عاقبت این نردبان افتادنی است

 هر که بالاتر رود ، ابله تر است کاستخوان او بتر شکست (مثنوی معنوی دفتر چهارم، ابیات 2761- 2762)

آنگاه دست روزگار ، ضحاک را بر تخت می‌نشاند که دست دوستی با اهریمن می‌دهد و روزگارش تباه می‌شود، تصویر زیبای فردوسی از روزگار ضحاک چنان است که ایماژ را تداعی می‌کند:

هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکار گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز ز نیکی نبودی سخن جز به راز

ندانست خود جز بد آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن ( شاهنامه صفحه 27 ابیات 4و 5 و 11 )

و هنگامی که کاوه، چرمینه ی خود را همچون درفش کاویانی به دست می‌گیرد در دربار ضحاک می‌گوید:

تو شاهی و گر اژدها پیکری  بباید بدین داستان داوری

اگر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست؟ (شاهنامه صفحه 33 ابیات 206 – 207 )

و ظهور کاوه در این داستان نیز همدلی است، نه از جنس همدلی مهربانانه، که با گفتن «نه» با فطرت درونی‌اش همدل می‌شود ستم ضحاک را برنمی‌تابد و استشهاد نامه نیکی ضحاک را امضا نمی کند.

خروشید کای پایمردان دیو بریده دل از ترس کیهان خدیو

نباشم بدین محضر اندر گواه نه هرگز بر اندیشم از پادشاه ( شاهنامه صفحه 33 ، ابیات 214- 216 )

و آنگاه که مردم در مبارزه با ستم شاه زمانه، یار و همدل او می‌شوند:

چون کاوه برون آمد از پیش شاه بر او انجمن گشت بازارگاه

هم برخروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند ( شاهنامه صفحه 34، ، ابیات 227 -228)

آنگاه کاوه و فریدون همراه مردم وارد صحنه می شوند:

به شهر اندرون هر که برنا بدند چو پیران که در جنگ دانا بدند

سوی لشگر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

سپاهی و شهری بکردار کوه سراسر به جنگ اندرون همگروه

نخواهیم بر گاه، ضحاک را بر آن اژدها دوش، ناپاک را (شاهنامه صفحه 39، ابیات 414-413-417-418)

و این چنین ضحاک در بند شد و فریدون بر تخت نشست، ولی بینش فردوسی از خود داستان زیباتر است :

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

پس از پادشاهی فریدون کشوری داریم به نام ایران با درفشی به رنگ های سرخ و زرد و بنفش، این درفش از درون مردم برخاسته و مظهر قیام مردمی بر ضد پادشه بیداد گر است، گویی روح قومی، جای خود را آشکارا، به روح ملی داده است.

 و اما در داستان سیاوش بارها همدلی ظاهر می‌شود با رنگ های متفاوت: غمگساری، مهربانی، فرزانگی... فردوسی نقاش می‌شود و مظلومیت انسانی از جنس خرد و فرزانگی را بر تابلوی حماسه می‌نگارد.

سیاووش فرزندکاووس، شاهِ خیره‌سر کیانی است که پس از تولد، رستم به واسطه اندوه از دست دادن فرزندش سهراب، سیاووش را فرزند خود می داند او را به زابل می‌برد و رسم پهلوانی، فرهیختگی و رزم و بزم به او می آموزد وقتی به نزد پدر بر می‍گردد سودابه همسر کاووس شاه به او دل می بندد، آنگاه که غبار تهمت بر دامن سیاوش می‌نشانند او برای زدودن اتهام، همدلی می آغازد. در این داستان، همدلی با ستایش در می‌آمیزد تا شاید اهریمن از وجود سودابه رخت بربندد:

سیاوخش از آن پس به سودابه گفت که اندر جهان خود ترا نیست جفت

نمانی! مگر نیمه ماه را  نشانی کسی را جز از شاه را

سر ِبانوانی و هم مهتری من ایدون گمانم که تو مادری ( شاهنامه، صفحه 223، ابیات -291-293 )

اما روزگار با او همراه نیست، نه مادری که با او همراه شود و پدر خیره سر که فقط سودای جنگ دارد. سیاوش می داند:

 که دشمن همی دوست بایست کرد ز آتش کجا بر دمد باد سرد ؟

مرز توران ، برای قهرمان داستان آغوش می گشاید. در اینجا هویت ملی رنگ می بازد... در این قسمت داستان نیز انسانی شگرف وارد میدان می شود و گوهر انسانی را به نمایش می گذارد. از همان آغاز داستان نقش کلیدی دارد. وزیر افراسیاب، پیران ویسه، برای غم غربت سیاوش مرهمی از همدلی و فرزانگی درمی‌آمیزد و...:

چو دیدم تو را روشن و تندرست نیایش‌کنم یزدان نخست

ترا چون پدر باشد افراسیاب همه بنده باشند ازین روی آب

مرا نیز پیوسته بیش از هزار پرستندگانند با گوشوار

مرا گر پذیری تو با پیر سر   ز بهر پرستش ببندم کمر( شاهنامه ص249 ،ابیات1223 تا 1228)

سیاووش رخسار از اشک پاک می‌کند اما به قول حافظ: «من در میان جمع و دلم جای دیگرست»

پیران باز همدلی می‌سراید :

بدو گفت پیران که مندیش زین چو اندر گذشتی از ایران زمین!

فدای تو بادا همه هرچه هست اگر ایدرکنی تو به شادی نشست ( شاهنامه ص 250ابیات – 1258 )

و آن گاه در شاهنامه ، همدلی فلسفی به بار می‌نشیند:

کنون شهر توران ترا بنده‌اند همه دل به مهر تو آکنده اند

مرا چیز با جان همه پیش توست سپهبد به جان و به تن خویش توست (شاهنامه ص 251، ابیات1274 تا 1275)

پیران، در همه حال و در همه جا، یار مددکار و اندوهگسار سیاوش است. رفتار او پدرانه و همراه با مهرورزی است و آن‌گاه که سال‌ها بعد، قهرمان اهریمنی پا به میدان می‌گذارد همه‌ی این همدلی‌ها محو و نابود می‌شود. گرسیوز که رخ نشان می‌دهد تمام تراژدی‌های جهان در مقابل این تراژدی کلاه از سر برمی دارند. زیباترین قسمت این داستان، شعرخوانی سیاووش در کنار فرنگیس است:

 ازاین پس به فرمان افراسیاب مرا تیره بخت آید به خواب

 ببرند بر بیگنه بر سرم زخون جگر بر نهند افسرم (شاهنامه ص276 بیت 2186 و 2187)

انگاه که همسر، فرنگیس، نالان و غمناک است با او سخن می گوید و سفارش می کند که نام کودکش را کیخسرو بگذارد و با قلبی مطمئن می داند که فرزند در آینده انتقام او را می گیرد:

 به گیتی برآرد سراسر خروش زمانه زکیخسرو آید به جوش

 ز ایران یکی لشگر آرد به کین پر آشوب گردد سراسر زمین

 به گوش اندرش گفت رازی دراز که بیدار دل باش و با کس مساز

 چو کیخسرو آید به کین خواستن عنانش ترا باید آراستن (شاهنامه ص276، 2198و99 -2207و 08)

و هر چند فرنگیس پیش پدر شفاعت گری کرد، زمانه با سیاووش همراه نبود و تراژدی مرگ او بر صحنه شاهنامه نقش بست:

سر تاج داران مبر بی گناه که نپسندد این داور هور و ماه ( شاهنامه ص 279 بیت2297 )

فردوسی از سرِ درد می گوید: "پسر را، پدر گر به زندان کند / از آن به که دشمن گل افشان کند"

و در اینجا ایجاز فردوسی را ببینید:

 چو از سرو وبن دور گشت آقتاب سر شهریار اندر امد به خواب

 چه خوابی که چندین زمان برگذشت نجنبید و بیدارهرگز نگشت ( شاهنامه ص 280، ابیات 2345 و 46)

بعد از مرگ او پیران ویسه ، آنی از اندیشه کیخسرو غافل نیست او را در کوه قلا پنهان می‌کند و همچون فرزندی تا جوانی با او همراه است، گرچه بعد از رفتن کیخسرو به ایران، راه اهریمنی در پی گرفت. فردوسی، همدلی قهرمان شاهنامه، رستم، را به خوبی به تصویر می کشد وقتی رستم از مرگ سیاووش اطلاع می یابد یک هفته به سوگ می نشیند و سوگند می خورد تا سلاح از تن نگیرد و سر از خاک نشوید مگر آن که انتقام سیاووش را بگیرد. رستم به درگاه کاووس رفت و او را ملامت کرد و آنگاه به سرای سودابه شتافت و گیسوان او را گرفته از کاخ بیرون کشید و در راه او را به دو نیم کرد. گیو پسر گودرز ، به سفارش پدر نهانی به جست وجوی کیخسرو به توران می رود و پس از هفت سال سرگردانی او و فرنگیس را می یابد و همراه آن دو رهسپار ایران می شود.

چو آمد به نزدیک کاووس شاه زشادی خروش آمد از یارگاه

خبر شد به گیتی که فرزند شاه جهان جوی کیخسرو آمد به راه

جهانی به شای بیاراستند بهر جای رامشگران خواستند

بیاراست گودرز کاخ بلند همه دیبه ی خسروانی فگند(شاهنامه ص 313 ابیات 3524- 3525-3527 -3529)

و آنگاه که کیخسرو فرزند سیاووش به ایران رسید، رستم با زال و گروهی از بزرگان به دیدار او شتافتند و کیخسرو نیز سپاه و پهلوانان را به استقبال رستم فرستاد:

چو چشم سپهبد برامد به شاه همان گیو را دید با او به راه

فرو ریخت ریخت از دیدگان آب زرد زدرد سیاوش بسی یاد کرد

ستودش فراوان و کرد آفرین چنین گفت کای شهریار زمین

زتو چشم بد خواه تو دور باد روان سیاووش پر نور باد (شاهنامه ص314 ابیات 3536 – 33538 -3539- 3540 )

بزرگان ایران همه پیش اوی یکایک نهادند بر خاک روی

وزان جایگه شاد گشتند باز فروزنده شد بخت گردن فراز

ببوسید چشم و سرگیوگفت که بیرون کشیدی سپهرازنهفت ( شاهنامه ص314 ابیات 3543تا3545 )

با نشستن کیخسرو بر تخت کاووس دومین مرحله از زندگی این شاه نو آئین آغاز می گردد فردوسی در مقدمه پادشاهی کیخسرو ، چهار ویژگی انسان آرمانی را بر می شمرد : هنر ، گوهر ، نژاد و خرد و کیخسرو را جامع آن می داند:

جهانجوی ازین چار بد بی نیاز همش بخت سازنده بود از فراز ( شاهنامه ص 321بیت 13 )

از این رو رستم مشاور همیشگی کیخسرو است به شاه اسراری را می گوید تا ییروزی او را تضمین کند در جنگ با کاموس کشانی ، فرخ را برادر نمی داند و طوس را فردی تند خو و کاردان نمی داند همدلی او باعث می شود که کی خسرو " پند او را داروی جان " بنامد وچون تهمتن با تمام وجود در خدمت شاه است تمام سپاهیان هم این گونه اند

 همه یک به یک پیش تو بنده ایم ز تشویر خسرو سر افکنده ایم ( شاهنامه ص369 بیت90 )

همدلی ِکیخسرو با بزرگان و پهلوانان ، ایرانیان را به وجد اورد و سی روز را به بزم و شادی پرداختند. بعد از آن وقتی شاه متوجه شد که بسیاری از دشمنانش ، از جمله کاموس، اشکبوس، پیران خاقان چین و رزم آوران هندی و تورانی گرد افراسیاب جمع آمدند و قصد نابودی ایران را دارند و اینک خبر بدی، بدو رسیده است که: پهلوانان ایران در "هماون" گرفتار دشمن هم شدند. تهمتن را خبر می‌کند و با آینده نگری تمام ایران را غرق در خون می‍بیند و برای همدردی و همدلی بیشتر تمام جنگاوری ها رستم را از گذشته به او گوشزد میکند و نجات سرزمین را در دستان او می بیند:

امید سپاه و سپهبد بتست که روشن روان بادی و تندرست ( شاهنامه ص385 بیت 653 )

رستم شاه را دلداری می دهد که من برای ایران همیشه کمر بسته ام خیالت آسوده که :

تو شاه نو آیین ، من چون رهی میان بسته ام چون تو فرمان دهی

شوم با سپاهی کمر بر میان بگردانم این بد ، ز ایرانیان (شاهنامه ص 386ابیات 665و666)

فردوسی صحنه نبرد و حال و روزپهلوانان را ، قبل ازرسیدن رستم ، ( از بیت 692 تا بیت 1107 )به زیبایی هر چه تمام تر بیان کرده است که خود به تنها یی ، قصه ی همدلی و همدردی است. آنگاه رستم با سی هزار سوار شمشیر زن، به "هماون" روی نهاد:

دو منزل همی کرد رستم یکی نیاسود روز وشبان اندکی ( شاهنامه ، ص 386 بیت 691)

 طوس و گودرز وبزرگان ایرانی به پیشواز رستم رفتند واو را از چگونگی نبرد با تورانیان آگاه ساختند و رستم قلب سپاه ایران را آراست و هشدار داد که من تا انتقام سیاوش را نگیرم از پای نخواهم نشست ابتدا اشکبوس و سپس در منزل دیگر کاموس کشانی را کشت . خاقان چین که شکست خود را حتمی دید میانجی به نزد رستم فرستاد و تهمتن تنها خواسته اش این بود که "کشندگان سیاووش را تسلیم وی کنند" و چون نپذیرفتند مغلوب رستم گشتند. رستم باز به دنبال افراسیاب رزم و جنگ های بسیاری کرد که آخرین آن با "پولادوند" بود. در این جنگ هیچ کدام از سران سپاه (گودرز، گیو، طوس و بیژن) نتوانستند بر پولادوند غالب آیند. شگفتی های یک به یک نبرد او با تورانیان، سراسر ایماژ است که خواننده از خوانش آن خسته نمی شود. فقط همین بیت فردوسی گواه ماجراست :

پس آگاهی آمد به افراسیاب که آتش بر آمد زدریای آب ( شاهنامه ص434 بیت 915 )

همه رزمگه سر به سر ماتم است بدین کار فریاد رس رستم است

به همین ترتیب یک به یک تورانیان به دست ایرانیان کشته شدند و رستم با دلی پاک به لشگر می گوید :

به ایرانیان گفت با کردگار بیامد نهانی هم از آشکار

به پیروزی اندر نیایش کنید جهان آفرین راستایش کنید ( شاهنامه ص 437 بیت های 1023و1024 )

 در نبرد آخر، رستم سرانجام کمند پولاد وند را گسیخت و او را بر زمین زد و چون پنداشت او کشته شده است بر رخش نشست و راهی ایران شد اما پولاد وند جان به در برد و با افراسیاب و سپاه خود به چین و ما چین گریخت

واما نگاه فردوسی در باب بازگشت جهان پهلوان :

تهمتن چو تاج سرافراز دید // جهانی سراسر پرآواز دید

فرود آمد و برد پیشش نماز// بپرسید خسرو زراه دراز

گرفتش بآغوش درشاه تنگ // چنین تا برآمد زمانی درنگ ( شاهنامه ص 447، ابیات 1378 ، 1379،1390

درهمین سه بیت بالا مهرورزی چنان به تصویر کشده شده است که همان به که رستم را " اسطوره همدلی " بنامیم. ایرانیان روزگار را تا شصت سال را در کنار کیخسرو به شادی و همدلی گذراندند. بعد از آن وداع کیخسرو همدلی با خویشتن خویش است و دور ماندن از تباهی و ستم. فرزانه شاه می داند که قدرت می تواند اهریمنی و مایه تباهی شود و قدرت و ثروت با هم می تواند وجود او را بیالاید. بنابراین از شاهان بدنام چون جمشید، ضحاک و کاووس سخن ها می گوید و به خود نهیب می زند که مبادا مانند آنان، راه به گمراهی طی کند. سرانجام گوشه نشینی اختیار می‌کند و بعد از آن به سوی سرنوشت اسرار آمیز خود می شتابد به دوستان نگران خود می گوید :

چو خورشید تابان بر آرد درفش چو زر آب گردد ز مین بنفش

مرا روزگار جدایی بود مگر با سروش آ شنایی بود

از ین راه اگر تاب گیرد دلم دل تیره گشته زتن بگسلم

و در اخر کار :

چو از کوه خورشید سر برکشید ز چشم مهان شاه شد ناپدید

کیخسرو که "ز شاهان بهر گونه ای برتر است" بر علم غیبی آینده و ادوار کیهانی آگاه است. او دارنده کیهانی آگاه است . او دارنده جام کیخسرو است، همان جامی جمی که تمام اسرار غیبی گیتی در آن منعکس است، فرزانه شاه که مظهر انسان کامل است، با فشردن زمان و مکان در خود ، نمونه عالی عالم صغیر است " (شایگان ، صفحه 39چاپ یازدهم )

 \*\*\*\*\*\*\*\*

در داستان رزم رستم و اسفندیار استاد توس در درازای بیش از هزار سال میلیون‌ها مردم پارسی دان را به قلم خویش مسحورکرده است. اسفندیار و پدرش گشتاسب، در قیاس با دیگر پهلوانان و شاهان شخصیت های استثنائی اند. گشتاسب پسر لهراسب است و لهراسب کسی است که بی هیچ پشتوانه حکومتداری بر مسند قدرت نشسته است کیخسرو او را انتخاب کرده و با توجه به اعتراض زال و دیگرایرانیان بر کار خود الحاح ورزیده است. کیخسرو در مقابل معترضان "پدید آ وردن راه یزدان پاک" را توسط لهراسب گوشزد می کند و همین "بی مایگی" به غم نامه اسفندیار می انجامد. لهراسب با دست خود تاج بر سر گشتاسب می نهد و ترجیح می دهد که به بلخ برود و با کسوت موبدی حافظ آتشکده نوبهار شود.

از این گشتاسب بر مسند قدرت ، جز پیمان شکنی، بدگمانی و خود کامگی هنری از وی نمی بینیم پادشاهی که از فرط قدرت پرستی فرزند خود را به کام مرگ می فرستد و کاری می کند که جز ویرانی ایران و تباهی روزگار ایرانیان نتیجه ای به بار نمی آورد و این گونه است که وقتی بن مایه های دولت به درستی چیده نشود دین و تبار ایرانی مقابل یکدیگر قرار می گیرد؛ همدلی رنگ می بازد و آن می شود که نباید، و چقدر این حدیث برای ایرانیان آشناست.

داستان رستم و اسفندیار چون نمایشنامه ای است که هر لحظه پرده کشیده می شود و صحنه ای نو به تماشا گذاشته می شود بنابر این سخن راندن از این رزم کاری سخت است که در این مقاله به اختصار بیان شده و شاید حق مطلب ادا نشده باشد شاید این همدلی او با قهرمانان اصلی داستان زیباترین فضا سازی شعر حماسی باشد

به پالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی

چواز ابر بینم همی باد و نم ندانم که نرگس چرا شد دژم

که داند که بلبل چه گوید همی به زیر گا ندر چه موید همی

همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار

چو اواز رستم شب تیره ابر بدرد دل و گوش غران هژبر ( شاهنامه رستم و اسفندیار بیت های6-7-13 -15-16 )

فردوسی سیمای هر کدام از قهرمانان این داستان را دقیق و روشن تصویر می‌کند. سخن‌های بلند و گاه جانگداز از مهر و قهر و نبود آشتی ولو یک لحظه، به معنای اسارت ابدی اوست و انکار گوهر پهلوانی اوست و چون بزرگتر از همه ی کسان دیگر است مصیبتش نیز از دیگران بزرگ بر زبان می‌راند. قهرمانان یک به یک ظاهر می‌شوند و همدلی را با اسطوره عجین می سازند. اسفندیار دچار خود فریبی، توهم و خودفریبی است. با اینکه بارها از پدرش پیمان شکنی دیده ولی باز اصرار دارد به جنگ رستم برود و او را دست بسته بیاورد. شاهد این مدعا سخن اسفندیار است در مقابل پدرش :

 تو را باد این تاج وتخت کیان مرا گوشه ای بس بود در جهان

 ولیکن تو را من یکی بنده ام به فرمان و رایت سر افکنده ام ( شاهنامه صفحه 743 ، بیت 141 و 142 )

 حتی وقتی مادرش کتایون، او را از جنگ بر حذر می دارد می گوید:

 چگونه کشم سر ز فرمان شاه چگونه گذارم چنین پیشگاه ( شاهنامه صفحه 744 بیت 173)

اسفندیار چون رویین تن است غرور بر روان او حاکم است، به ایران نمی اندیشد و تنها خود را می بیند. با توجه به همین ذهن معیوب، زیرکانه می‌کوشد در پیامی که توسط بهمن برای رستم می فرستد بر حساس ترین نقطه روان رستم، یعنی علاقمندی اش به آبادانی و سر فرازی کشور، انگشت بگذارد تا مگر او را به پذیرفتن بند وادارد. از بهمن می خواهد که به رستم بگوید:

نباید که ایران ویران شود کنام پلنکان و شیران شود

به قول استاد محمدعلی اسلامی ندوشن: "حرف بر سر چیست ؟ جنگ بر سر چیست ؟ در دو کلمه: آزادی واسارت" اسفندیار که نماینده دین و دولت است رستم را بر سر دو راهی می نهد: "یا دست به بند بده و آسوده باش یا آزادی را برگزین و نابود شو، تر می شود پایان ناپذیر می شود هر که سر بزرگ ، درد بزرگ" (اسلامی ندوشن صفحه 173 )

اما در این میان عصاره‌ی رفتار و شخصیت تهمتن جلوه ا‌ی دیگر دارد او تمام توان خویش را به کار می گیرد تا صلح ، قد علم کند مهمانیمی‌گیرد ،مهمانی می‌رود، از شهامت خود و اسفندیار رجز می‌خواند تا شاید شاه کیانی، دست ازجنگ بردارد. لحن رستم پدرانه است :

همه پند ِدیوان پذیری همی ذ دانش سخن برنگیری همی ( شاهنامه صفحه 763 ، بیت 833 )

همدلی در صدایش موج می زند:

مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن

مکن شهریارا دل ما نژند میاور به جان من و خود گزند

زیزدان و از روی من شرم دار مخور برتن خویشتن زینهار( شاهنامه صفحه 762 ابیات 845 -846-847 )

در احساس با اسفندیار شریک او می‌شود می‌فهمد که او را «دو چشم خرد را پوشیده» بنابراین همچون جادوگری، افسون گشتاسب را بر ملا می‌کند.

تو را سال برنامد از روزگار ندانی فریب بَد شهریار

تو یکتا دلی و ندیده جهان جهانبان به مرگ تو کو شد نهان

کزان نامور بر تو آید گزند بماند بدو تاج و تخت بلند

هرچه رستم انعطاف می‌ورزد و لب به پند می‌گشاید. اسفندیار بر طبل شاهانه می‌کوبد. «بلند آسمان بر زمین می‌زند» رویین‌تنی ، همچون نقابی، دیدگانش را کور ساخته است. به ظاهر همدلی می‌کند اما نه از جنس رستم، به کهن پهلوان می گوید: اگر با من هم داستان شوی، من این تیرگی را از میان برمی‌دارد و مهر و همدلی می‌گسترانم:

 از آن پس که من تاج بر سر نهم جهان را بدست تو اندر نهم ( شاهنامه صفحه 753 ، بیت 503 )

و فردوسی میدان دار است نمی‌گذارد فروتنی و جوانمردی رستم در میان رجز خوانی‌های سیاسی اسفندیار گم شود. از زبان رستم می‌گوید :

 مرا خواری از پوزش و خواهش است از این نرم گفتن مرا کاهش است

 من از کودکی تا شدستم کهن بدین گونه از کس نبردم سخن

 از این خواهش من مشو بدگمان مدان خویش برتر از آسمان

 ز من هر چه خواهی فرمان کنم ز دیدار تو رامش جان کنم

 مگر بند کز بند عاری بود شکستی بود زشت کاری بود

 نبیند مرا زنده با بند کس که رو شن روانم بر اینست و بس( شاهنامه صفخه 755 ابیات 513 تا 5118 )

فردوسی بار دیگر در آخرین نبرد، فروتنی می‍کند تا شاید جنگی نشود و در مقابل ، برای کشته شدن فرزندان اسفندیار از او عذرخواهی می کند :

 بترس از جهاندار یزدان پاک خرد را مکن با دل اندر مغاک

 من امروز ، نز بهر جنگ آمدم پی پوزش ونام و ننگ آمدم ( شاهنامه صفحه 777 ، بیت 1331 و 1332)

 زیباترین همدلی در این قسمت را به فردوسی اختصاص می‌دهیم. همدلی فردوسی با قهرمان داستانش (رستم)

 ببینم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار

 و گر باره ی رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی ( شاهنامه ص 768، ابیات 1042 و1043)

برای اسفندیار "اسب و آخور" به کار برده است و برای رستم "باره و ایوان" نمونه ای از دیدگاه ِفلسفی فردوسی به دو پهلوان است. همدلی سیمرغ، سروش الهی نیز جزئی از ماجراست وقتی در در جنگ نخستین ، رستم و رخش خونین به خیمه باز می گردند اوست که با پرهایش مرهم درد ها و زخم های تهتن می شود و هم اوست که تا لحظه ی آخر به رستم هشدار می دهد که با هر روشی اسفندیار را از جنگ باز دارد. هشدار سیمرغ، آن پرنده‌ی مسیحا دم، به تهمتن اوج همدلی است که تا جهان پهلوان از ریسمان سیاه و سفید روزگار بترسد و کاری کند کارستان :

 چنین گفت سیمرغ کزراه مهر بگویم کنون با تو راز سپهر

 که هرکس که او خون اسفندیار بریزد ورا بشکرد روزگار

 بدین گیتی اش شوربختی بود دگر بگذرد، رنج و سختی بود ( شاهنامه صفحه 775 بیت های 1276 تا 1278 )

 ولی عاقبت همین پرنده ی آسمانی مجبور می شود راز رویتن نبودن چشمان اسفندیار را برملا کند و ساخت تیر دو شاخه گز را به او بیاموزد. " اگر ما به تاویل نمادگرایانه از پدیده های اساطیری بپردازیم، می توانیم بگوییم که سیمرغ چیزی از زمره ی ژرفای اندیشه و اعتقاد و ندای وجدان زال و رستم است که خود واسطه ی میان انسان و جهان یا آئینه جهان بیرون است" (حمیدیان سعید صفحه 374 )

رستم انقدر از جنگ و خونریزی می هراسد که با یزدان پاک هم نجوا می کند:

همی گفت ای پاک دادار هور فزاینده دانش و زر وزور

همی بینی این پاک جان مرا توان مرا هم روان مرا

که چندین بپیچم که اسفندیار مگر سر بپیچاند از کارزار

تودانی کبه بیداد کوشد همی همی جنگ و مردی فروشد همی

به باد افره این گناهم مگیر تویی آفریننده ماه و تیر ( شاهنامه صفحه 778 ،1368 تا 1372

ولی انگار تقدیر چیز دیگری می خواهد تراژدی پس از تراژدی!! دو چشم شاه کیانی هدف تیرگز رستم می شود و بالای سر و سهی خم می‌شود وهنگامی چشم بصیرت شاهزاده باز می شود که دیگر کار از کار گذشته است. در این قسمت نمایشنامه همدلی از جنس دیگر آغاز می‌شود، رویین تنِ بر خاک افتاده، نمایشنامه ای در دل می آغازد و قهرمان اخلاق گوش جان به وصایای او می‌سپارد:

 چنین گفت به رستم، اسفندیار که از تو ندیدم بَدِ روزگار

 بهانه تو بودی پدر بُد زمان نه رستم نه سیمرغ نه تیر وکمان

 کنون بهمن، این نامور پورمن خردمند و بیدار دستور من

 بمیرم، پدروارش اندر پذیر همه هرچه گویم تو را یادگیر ( شاهنامه صفحه 780 ، ابیات 1456- 1457- 1461- 1462)

و آن گاه اسفندیار قصه درد و رنج را به مثابه طومار همدلی، به پشوتنِ قاصد می سپارد تا با پدر در میان نهد که ای پدر اگر همدل و همداستان من بودی و مرا به چنین رزم نمی فرستادی اینگونه خواری مرا نمی دیدی، ای گشتاسپ شاه، اهریمن وجودت را دریاب که:

 ترا تخت، سختی و کوشش مرا ترا تاج، تابوت و پوشش مرا

 چو آیی، بهم پیش داور شویم بگوییم و گفتار او بشنوی (شاهنامه صفحه 781 ابیات 1486 و 1488)

کوتاه سخن این که در مجلس سو گواری اسفندیار همه در برابر گشتاسب می ایستند و با سخن های درشت او را نکوهش می کنند. پشوتن به پدرش می تازد که :

نه سیمرغ کشتش ، نه رستم نه زال تو کشتی مر او را ،چو کشتی منال

تو را شرم بادا ز ریش سفید که فرزند کشتی ز بهر امید

جهاندار ،پیش ازتو بسیار بود که بر تخت شاهی سزاوار بود

به کشتن ندادند فرزند را نه از دوده ی خویش و پیوند را ( شاهنامه صفحه 784 ، بیت 1592 تا1595 )

 این انجمن سو گواری را ذهن شاعر ایران آفریده است که در آن خبری از تملق و دورویی نیست. اما در برابر این درشتی ها، شاه نابکار سکوت اختیار می کند. صحنه باستانی فردوسی مانند صحنه انجمن دادگری جهانی است که باید بتوان سران سرکش را، به هنگام، آرام ساخت که امروزه جای چنین دادگاهی در جهان مادی خالیست.

با نگاهی کلی به داستان رزم رستم و اسفندیار و پیشینه آن، به الگوی آرمانی فردوسی پی می بریم که حتی در روزگار ما می‌تواند کارساز باشد زیرا تحول کلی قدرت سیاسی و برآمدن نهاد دولت نوین در جریان تحولات عمومی زندگانی بشری نیز در همان مسیر پیشرفته است.

فردوسی نیز در چنین دورانی می زیسته و خطر بازگشت فساد را در دولت های پیش رو حس کرده است. او می دید در بغداد خلیفه ای نشسته است که مدعی حاکمیت برتر بر سر زمین ایران هم هست و نیک بنگریم، فردوسی به حق، وجود چنین شهریارانی را در طول هزاران سال بر این مملکت پیش بینی کرده بود. به همین جهت در میانسالی دست به چنین شاهکاری می زند که به همه فرهیختگان و سیاستمداران گوشزد نماید که مصلحت کشورداری یک چیز است و مصلحت "خرد و دین" به عنوان مرجع قانون گذاری چیزی دگر.

**کلام پایانی**

هریک از شخصیت های نام برده نمادی است برای تراژدی های عصر ما که آن را با تمام وجود حس می‌کنیم. تضادهای فرهنگی جامعه تراژدی هایی را آشکار می‌کند که حاصل آن خمودگی ، افسردگی و بی هویتی است.اگر نیک بنگریم تمدن دیرینه ما در جامعه به دست فراموشی سپرده شده است و هر ساله جوان و نوجوان ما از ادبیات کهن خویش دور می‌شوند که نتایج منفی فراوانی به دنبال دارد.

عدم همدلی والدین با فرزندانِ نسل جدید، آنان را به سوی گمراهی می‌برد و نبود یکدلی بزرگان سیاسی ما با ملتی نجیب و فرهیخته، تضاد های فرهنگی می آفریند که حاصل آن خمودگی، افسردگی و بی هویتی است. شایسته است ادیبان ما شاهنامه را «آیین همدلی ایرانیان» نام نهند، درس های شاهنامه را در کتاب های کوچک بنگارند و در وسایل نقلیه عمومی از جمله مترو، قطار، اتوبوس و غیره به طور رایگان در دسترس عموم قرار دهند تا شاید اندکی حق خود را به استاد اخلاق ادا کرده باشند و مردم ما نیز از دریای اخلاقی داستان های شاهنامه به یک موی، تر شوند. بهتر است مسئولان ما، سر تعظیم در مقابل شاهنامه فرود آورند و درس رزم و بزم را در محضر فردوسی بیاموزند تا همچون فردوسی بر قله قاف بنشینند. سی مرغ درون خویش را در محضر حکیم توس، بازیابی کنند و بفهمند که الگوی شهریاری او هیچگاه تحقق نیافته است و روح ملی مردم ایران در جستجوی آن است.

پس آن امیدی که فردوسی به بازگشت حکمت ملی و باز یافتن مبانی خرد سیاسی در ایران داشت هنوز هم به قوت خود باقی است بنابر این می توان گفت که عمر کارکرد های اجتماعی شاهنامه هیچ گاه به پایان نرسیده است. باشد در چنین دوران پرشتاب و پرآشوب که فرهنگ دیجیتالی هویت ما را نشانه گرفته است، همدلی و هم زبانی ملت و دولت ایران بتواند فر و شکوهی بیافریند که در پرتو آن، رتبه ادبی و فرهنگی وطن فزونی یابد و کشور عزیزمان، ایران، جایگاه برتر و تمدن اصیل خود را بازیابد، چرا که شاهنامه: "همه بزم و رزم است و رای و سخن / گذشته بسی کارهای کهن"

**منابع و مآخذ**

اسلامی ندوشن محمد علی ، داستان داستان ها 1376 ، نشر آثار

انوری ،حسن فرهنگ سخن ، 1383دوره هشت جلدی ، تهران

پرهام باقر ، مبانی نقد خرد سیاسی در ایران ،1373 ،چاپ اول ،نشر مرکز

پرفسور فضل الله رضا ، شاهنامه هویت ملی ،1395 ،انتشارات اطلاعات تهران

زرین کوب عبد الحسین ، نامور نامه ، 1381 ، چاپ اول ، انتشارات سخن

حافظ ، شمس الدین محمد ،1387 تصحیح محمد قزوینی ،تهران ،انتشارات صدرا

حمیدیان سعید ، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی ،1383 ، چاپ دوم انتشارات ناهید

شایگان داریوش ، پنج اقلیم حضور ، 1397 چاپ یازدهم ، انتشارات تاریخ معاصر

فردوسی ابوالقاسم ، شاهنامه چاپ مسکو 1374 ، نشر داد ، تهران

محجوب محمد جعفر ، آفرین فردوسی ،1371 ، چاپ رامین ، چاپ اول

یوسفی غلام حسین ، چشمه ی روشن ، 1377 چاپ هشتم ، انتشارات علمی

مولانا مثنوی معنوی ،1378 ، مطابق با نسخه رینولند نیکلسون ، چاپ دوم ، نشر پیمان ،

یوسفی غلام حسین ، چشمه ی روشن ، 1377 چاپ هشتم ، انتشارات علمی

Abstract

There are many words in the sweet Persian language that begin with the prefix "ham". Such as cooperation, sympathy, neighborliness, roommate, etc., but the best of them is empathy. Seeing the world through the lens of another person's emotions and knowing his emotions is one of the most beautiful human being behaviors. The other’s affliction is our affliction, and the pleasure of others is our pleasure. The skill of empathy, compassion, value, and respect move in the same direction and form the national identity. Although empathy is easily achieved by consensus, but it is better than consensus. as Molavi says:

 So, language is one's us/ Empathy is better than consensus

From the very beginning, as evidenced by history, the Iranian people had a national identity that was founded based on peace and friendship for thousands of years, and this immortality of Iranian Islamic civilization was not possible except through literature. The literature that has carried Iranian identity and culture from moment to moment. Although empathy is very impressive in Iranian literature, only among the works of Persian literature, Ferdowsi's Shahnameh combines identity and empathy by using epic, myth, and history. Since the digital space has marked our culture and identity and predicting the known and unknown pains of the era of electronic culture is not easy. I presented the article (Empathy and Identity in the Shahnameh) by analyzing some characters of the Shahnameh by the point of view of psychology and sociology

Keywords: identity, literature, empathy, Shahnameh